

حقیقت سخن عشق کند **پهلو** این قوم مجاز را کاست
رمای قوم که نمایند در عشق نام خوانند هوای را بر این عشق
که خدایتان در جرم عشق مقام وجود است بر اینان **عجز** عشق است
عشق از کمال نسیل آدم بودی آوره عشق در جها که بود
در شمعوت نفس عشق بود جزو که او هر دفتر عاشقان عالم بود
ادنی ادنی مراتب محبت آناری محبت شمعوتی است و این
نسبت با محبتی چند است که هنوز از رقی نفس و قید طبع حلال
نیافت و پیروی کشف و مشاهده بر ساخت ذوق و ادراک
او نیافته جز بر او نفس مقصودی نه بند و مطلوب نداند هر چه در
یک نفس بود هر چه استاند یک نفس استاند اما نسبت با
اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل جلیات اسم بر کوا
انظاهرت بلکه امر صاحب خصوص حکم در اقله غنه اعلم شهود است
در اشدت و آلم عملا و عرفان آنرا مدت کرده اند و از مراتب
بهیبت شمرده اند نسبت با اهل عجایب الایتری ان الین علی السلام
کیف حال عجایب من باکم ثلاث النساء و الطیب فرجه عنی و صلوة

فی اصلوة مع انه اکل الوری و نزل من حقه ما نزل به و ما
طغی و شمع ابن حدیث و شمع محبت در حاکم فریدان
مفوض مذکور است من اراد الطلاع علیه فلیح به
مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه از کماله میکند از ناصوت
شعوت و طبع است نه حقیقت آن تا محبتان حال است
طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در وسط کار و
ادبار نماند از ندر **بایده** خوش منت قیاس با کسی از آن کم
در شمعوت و از جریسان **لینم** زان آتش جان فرور
کش دیده کلیم تا آتش خانه سوز فرقی است عظیم **زاد**
احکام طبیعت که بود کونا کون **بخت** است یکی بوی را
میونم در قصه شنوده باشی از نسیل که چون بر سبلی
آب بود بر ضعیف چون **لاصف** است محبت بر نوح نوح است
اول محبت نفس و وجود و بقای او و بقای او معلوم است
که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام بر در خود
منصفه و دفع معرفت بجهت بقای وجود خود است چون